

# واسطه ازدواج‌شان بودم

خاطرات خواندنی دکتر محمدرضا کلانتر معتمدی از رفاقت با دکتر مرندی



عکس خانوادگی دکتر مرندی و دکتر کلانتر معتمدی و همسرانشان

## در ایران قبولمان نمی‌کردند!



دکتر مرندی در سال‌های آخر اقامت در آمریکا به همراه چند تن از پزشکان، انجمن اسلامی پزشکان مقیم آمریکا و کانادا را راه‌اندازی کرد. ریاست انجمن با دکتر مرندی بود و دکتر هدایت‌الیاسی، دکتر فریدون عزیزی و دکتر محمدرضا کلانتر معتمدی از اعضای دیگر انجمن بودند. وقتی انقلاب ایران پیروز شد، برخی اعضای این انجمن که از پزشکان متخصص و فوق‌تخصص بودند، برای برگشتن به کشور لحظه شماری می‌کردند. دکتر کلانتر معتمدی می‌گوید: «من و دکتر مرندی مشغول کار طبابت بودیم و امکانات رفاهی بسیار خوبی داشتیم، اما حالا که شاه کشور را ترک کرده بود، دوست داشتیم به ایران برگردیم. آن زمان دکتر سامی، وزیر بهداشت دولت مهندس بازرگان بود. بعد از انقلاب، من به نمایندگی از طرف انجمنی که در آمریکا تاسیس کرده بودیم، به ایران آمدم تا بگویم ما حاضریم برای بهبود وضعیت بهداشت و درمان به ایران بیاییم، اما دکتر سامی استقبال نکرد و گفت ما نیازی به پزشک متخصص نداریم و فقط پزشک عمومی نیاز داریم. ۶ هزار پزشک هندی در ایران بود و پزشکان عمومی را برای جایگزینی با این پزشکان می‌خواستند. ۲ هفته ایران بودم، اما تلاش‌های من نتیجه بود. مهندس بازرگان گفت وقتی وزیر به‌صورت رسمی انتخاب شد، بیا و پیشنهادات را مطرح کن. خدا بیامرزد دکتر زرگر را، نخستین وزیر بهداری بود که با مصوبه شورای انقلاب انتخاب شد. من به دیدن ایشان رفتم، اما فرصت نداشتند. روز دیگر به پیشنهاد خودشان، در مسیر رفتن به دیدار با امام (ره) طرح‌هایی که داشتم را با ایشان مطرح کردم و گفتیم وضعیت بهداشتی کشور مطلوب نیست و ما برای همکاری اعلام آمادگی می‌کنیم. یادم هست که در همان مسیر برگشت از قم، حکم معاونت وزارت بهداری را برای من نوشتند. دوره‌ای که دکتر منافی وزیر بهداری بود، من معاون آموزش و درمان بودم و دکتر مرندی معاون بهداشتی، چون ما از آمریکا آمده بودیم، به ما می‌گفتند آمریکایی! حتی در راه‌پله هم تابلوی بزرگ مرگ بر آمریکا نصب کرده بودند، اما ما هدفمان خدمت به ایران بود. یادم هست وقتی نخستین امتحان تخصص جراحی عمومی را در مشهد برگزار کردم، روزنامه کیهان و اطلاعات تیرت زدند: آموزش بنگلادشی و امتحان ماساچوستی!

**شهره کیانوش‌راد** دکتر سیدعلیرضا مرندی به دهه ۴۰ و دوران دبیرستان برمی‌گردد. این دوستی تا زمان تحصیل در آمریکا ادامه یافت و بعدها مستحکم‌تر شد. دکتر کلانتر معتمدی گوشه‌ای از خاطرات بیش از ۶۰ سال رفاقت با دکتر مرندی را برایشان بازگو کرد.

### مراسم عقد و ازدواج خیلی ساده برگزار شد

من و دکتر مرندی دوران دبیرستان، دانشگاه و حتی دوران سربازی هم با هم در یک سرپاژ خانه بودیم؛ بنابراین کاملاً روحیات ایشان را می‌شناختم. می‌دانستم که می‌خواهد ازدواج کند، اما خبر در آن دوره به دلیل مسائل مالی شرایط ازدواج را نداشتند. من زودتر ازدواج کرده بودم و بعد از رفتن به سپاهی بهداشت، واسطه ازدواج دختر دایی همسرم با آقای دکتر مرندی شدم. به همسرم گفتم که دختری را می‌شناسی که مناسب علیرضا باشد؟ همسرم دختر دایی‌اش را پیشنهاد داد. بعد هم من و همسرم به همراه دکتر مرندی برای خواستگاری به منزل دایی همسرم رفتیم. آن زمان وضع مالی هیچ‌کدام از ما خوب نبود. پدر معصومه خانم (همسر دکتر مرندی) مردی بسیار شریف و از آن مسلمانان اهل علم بودند. می‌دانستند ما صداقت داریم و دکتر مرندی هم پسر پاک و متدینی است. مراسم عقد و ازدواج خیلی ساده و بدون تشریفات برگزار شد. هر دوی ما برای خدمت به سپاهی بهداشت رفته بودیم. دکتر مرندی در روستای کنجدجان گلپایگان و من در فریدن مشغول خدمت بودیم.

### به ما می‌گفتند ۳ تنگدار!

آشنایی من با دکتر سیدعلیرضا مرندی از دوران دبیرستان شروع شد. با هم در مدرسه سعیدی اصفهان درس می‌خواندیم. من و دکتر مرندی و دکتر ایرج فاضل، هر ۳ در رشته پزشکی دانشگاه تهران قبول شدیم. از اصفهان به تهران آمدیم و در یک اتاق اجاره‌ای در چهارراه لولاگر زندگی دانشجویی خود را شروع کردیم. هر روز ما آنفرد با اتوبوس به دانشگاه می‌رفتیم. دانشجویان اسم ما را گذاشته بودند ۳ تنگدار! وقتی به دانشگاه می‌رسیدیم می‌گفتند: ۳ تنگدار آمدند! حدود سال ۱۳۴۳ بعد از پایان یافتن دانشگاه، به سپاهی بهداشت رفتیم.

### نام «مژده» با پیروزی انقلاب گره خورد

زمانی که به آمریکا رفتیم من ۲ پسر داشتم. پسر سوم در آمریکا به دنیا آمد. با اینکه دختر دوست داشتم، اما نگران تربیت دختر در فضای آمریکا بودم. بارداری چهارم همسر مصادف با وقایع انقلاب ایران شد. دوست داشتم فرزندمان دختر شود و به ایران برگردیم. درست به یاد دارم که دراز کشیده بودم و به اخبار ایران از رادیو گوش می‌دادم که خوابم برد. با زنگ تلفن از خواب بیدار شدم. خانم دکتر مرندی پشت خط بود و می‌گفت: «مژده! مژده! انقلاب ایران پیروز شد!» با شنیدن خبر پیروزی انقلاب، حسای خوشحال شدم. وقتی دخترم به دنیا آمد، اسمش را مژده گذاشتم.

### نظم؛ مهم‌ترین ویژگی دکتر مرندی

مهم‌ترین ویژگی دکتر مرندی نظم ایشان است. اگر کسی در جلسه‌ای حتی چند دقیقه هم دیر بیاید، حتماً به او تذکر می‌دهد. گاهی دکتر مرندی به من ایراد می‌گیرد که چرا در جلسه چرت می‌زنم! من هم می‌خندم و می‌گویم به هر حال سن و سال که بالای می‌روید این اتفاق می‌افتد. راستش آنقدر در روز مشغول کارم و کمبود خواب دارم که گاهی در جلسه چرت می‌زنم! دکتر مرندی بسیار انسان متدینی است و دوستی با او نعمتی است که خداوند در زندگی به من داده است. چه زمانی که آمریکا بودیم و چه در ایران، اگر ایمان من حفظ شده، به دلیل دوستی با ایشان است.

### ماشینی که خریدیم مشترک بود

تا مدت‌ها تمام وسایل زندگی ما مشترک بود؛ حتی ماشین هم که خریدیم هم به صورت مشترک استفاده می‌کردیم. بعد از پایان دوره انترنی، دکتر مرندی در همان ایالت ویرجینیا ماند و من هم به پنسیلوانیا و به شهر فیلادلفیا رفتم. ماشینمان تا آن موقع شراکتی بود و طبیعتاً نمی‌شد ماشین را نصف کنیم! دکتر مرندی ماشین را بر داشت و من ماشین دست دومی را قسطی خریدم. اجاره خانه من ۱۴۹ دلار و ۹۵ سنت بود و حقوق ۱۵۵ دلار؛ چون همه حقوق من خرج اجاره خانه می‌شد، دکتر مرندی گفت قسط‌های ماشین را من می‌پردازم.

### توصیه پدرم به من و دکتر مرندی

هنگام رفتن از ایران، پدرم ما را تا فرودگاه بدرقه کرد و همانجا به من و دکتر مرندی گفت: «روز عاشورا، حضرت امام حسین (ع) به لشکریان یزید فرمودند: «شکم‌های شما از حرام پر شده که حرف حق به گوشتان نمی‌رود.» می‌باید به آمریکا که می‌روید، گوشت غیر ذبیحه استفاده کنید!» این توصیه همیشه در ذهن ما بود. زمانی که به آمریکا رفتیم، همسر دکتر مرندی باردار بود و ما گوشت استفاده نمی‌کردیم. بالاخره یک روز من و دکتر مرندی به مرکز شهر با اصطلاحا به داون تاون رفتیم تا شاید آنجا مرغ زنده پیدا کنیم. هر چه می‌گفتم چه می‌خواهیم کسی متوجه منظورمان نمی‌شد. بعد از کلی گشتن، توانستیم از فروشنده مسلمان سیاهپوست (دفعات بعد فهمیدیم مسلمان است) مرغ زنده بخریم. خودمان مرغ را ذبح کردیم و به خانه بردیم. آنجا بود که از تعجب همسرانمان تازه متوجه شدیم که باید پز این مرغ‌ها را در آپارتمان بکنیم!

### غذایی دلچسب با نان خانگی

در آمریکا همه چیز پیدا می‌شد به جز نان ایرانی! همسرم در فرانسه می‌بخت و هر وقت دکتر مرندی و همسرش به خانه ما می‌آمدند می‌گفتند فقط نان و پنیر می‌خوریم! ارتباط خانوادگی ما خیلی زیاد بود. دکتر مرندی از برادر به من نزدیک‌تر است. زمانی که در آمریکا بودیم سعی می‌کردیم مسائل اسلامی را آنطور که باید و شاید انجام دهیم و اگر هم هر کدام مان مرتکب اشتباهی می‌شد به همدیگر تذکر می‌دادیم بدون اینکه از همدیگر ناراحت شویم. در این سال‌ها علاوه بر ارتباط خانوادگی، همکار هم بوده‌ایم.